



1950

Suleymaniyatı	
Kısmı	Esat Ef.
Yeni Kayıt No	
Eski Kayıt No	1950

کرم داران عالم دارم کرم نیت
 کرم داران عالم دارم کرم نیت
 کرم داران عالم دارم کرم نیت
 کرم داران عالم دارم کرم نیت

اگر خدمت نمی آید ز دستم
 دعا گویم شما هر جا که نرسد
 ای کاش عین لطف کفایت
 بود صد تقیای تغییر

یا خالی انا عتک
 یا عوک ابی وهو جدک

ان رجلا تزوج امرأة وكان له ابن ولها ام فزوج ام امرأته الى ابنه
 فولدتا ابنين احدهما من الاب الذي تزوج البنت والآخر من ام الذي
 تزوجها الابن فابن المولود من البنت اخ لاب لزوج الام والابن المولود
 من الام اخ لام للبنت وزوج البنت جد لابن المولود من ام البنت
 وايضا الابن المولود من بنت الام عم للمولود من ام البنت ولابن
 المولود من ام البنت خال لابن المولود من بنت الام فيقول الابن
 المولود من بنت الام المرزور لابن المولود من ام البنت المرزور يا خالي

وأت امرأة معاشره رجال وقت ما هؤلاء الرجال قالت الواحد زوجي واربعة
 اخوتي وخمسة عبيدي وكلهم من بطن واحد
 رجل اخذ بماله هاربه ومها
 ستة اولادها ونكح ابنته بواحد منها وجاهد للرجل من الجارية اربعة اولاد
 فصار كلهم من بطن واحد ثم

کرم داران عالم دارم کرم نیت

بدانکه آدمی را فو نسبت دراکه که منتقش که در دور
صور استیا چنانکه در آینه کنگه در آینه حاصل نشود
صور محسوسات و در فو ت مدرکه انسانی حاصل شود
صور محسوسات و معقولات و محسوسات که یکی
ار حواس پنجگانه که آن با صره و سامعه و مشامه و
ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول است که
باینها مدرک نشود و پرمورت که در فو ت مدرکه است
که از اذهن خوانند حاصل شود با تصور باشد یا تصدیق
زیرا که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت چیز است
بچیزی یا با ایجاب چنانکه زید نویسنده است یا سلب
چنانکه زید نویسنده نیست آن صورت تصدیق خوانند
و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور است
از تصور خوانند پس علم که عبارت از ادراک است
متخیر شد در تصور و تصدیق **فصل** بعد ازین معلوم شد
نسبت چیزی بچیزی خواه با ایجاب و خواه سلب بر
وجهت یکی عملی چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم
انفصالی چنانکه اگر آفتاب برآمده باشد روز باشد یا
کویی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد
سوم انفصالی چنانکه کوی این عدد و بار فوج باشد یا فوج
یا کوی که نسبت چنین که شخص یا ایشان باشد یا حیوان پس
ادراک نسبت عملی و انفصالی و انفصالی با ایجاب یا سلب
تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک او را می

اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت است
یا با ایجاب یا سلب ناچار باشد او را از سه تصور یکی
تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور
منسوب که او را محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین
بین که او را نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید
قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است
و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان
زید و قائم که نسبت حکمیه نا بعد از ان ادراک ان نسبت
بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف
باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه
لیکن هیچ کدام ازین تصورات نزد اهل تحقیق جز تصدیق
نیست **فصل** بدانکه تصور برد و قسم است یکی آنکه در
حصول وی احتیاج نباشد بنظری و فکری چون تصور جرات
و بردت و سپاهی و سپیدی و مانند آن و این قسم را تصور
ضروری خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظری
چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن و این قسم را نظری
خوانند و بر همین قیاس تصدیق برد و قسم است یکی ضروری
که محتاج بنظر باشد چون تصدیق بانکه آفتاب روشن
است و آتش گرم است و مانند آن دوم نظری که محتاج
باشد بنظر چون تصدیق بانکه صنایع موجود است و عالم
حادث است و غیر آن **فصل** تصور نظری را از تصور ضروری
و تصدیق نظری را از تصدیق حاصل مینماید کرد بطریق نظر
و آن عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات

حاصل بر وجهی که ادا کند بحصول تصویری با تصدیقی حاصل
 نبوده باشد چنانکه تصور حیوانه را با تصور ناطق جمع کنی
 و گویی حیوانه ناطق از اینجا تصور انسانه که نبوده باشد حاصل
 شود و چنانکه تصدیق بانگ عالم متغیر است با تصدیق بانگ
 هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و چنین گویی که عالم
 متغیر است و هر چه متغیر است حادث است از اینجا تصدیق بانگ
 عالم حادث است حاصل شود **فصل** امیاز آدمی از دیگر حیوا
 ناست که وی مجهولات را از معلومات بنظر حاصل می تواند
 که در خلاف سایر حیوانات پس بر همه لازمست که طریق نظر
 و محسوسات و آرا باشد تا چون خواهد که مجهول تصویری
 با تصدیقی را از معلومات تصویری یا تصدیقی بر وجه صواب
 حاصل کند تواند مگر آنکس فی غیر هذا اید مؤید باشند بنفوس
 قدسیه که ایشان در دانشن چیزها محتاج بنظر نباشند
فصل بدانکه در عرف علماء این فن آن تصورات مرتبه که
 موصل شوند بصوری دیگر معروف و قول شایع خوانند و آن
 تصدیقات مرتبه را که موصل شوند بصدیقی دیگر محسوس و دلیل
 خوانند پس مقصود درین فن دانشن معروف و محسوس و
 مشکلی نیست که معروف و محسوس فی الحقیقه معانیست نه الفاظ
 وی و محسوسات حدوث عالم معنی قضا بای بد کوه است نه الفاظ
 آن پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست گن
 چون تفهیم و تفهیم معانی بالفاظ و عبارات است از جهت
 واجب شد بر وی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت
 بر معانی **فصل** دلالت بودن شئی است بچیزش که از علم بوی

نات

لازم

لازم اید علم بشئی دیگر و آن شئی اول را اول گویند و دوم
 را اول و وضع تخصیص شئی است بشئی بر وجهی که از علم
 بشئی اول حاصل شود علم بشئی ثانی پس وضع سببی است از
 اسباب دلالت و اقسام دلالت بکم استقر است اول
 دلالت وضعیه که وضع را در وی مدخلست و آن در الفاظ
 چون دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد
 یعنی دلالت خطوط و عقود و نصب و اشارات بر معانی
 که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بر معانی مختصی
 عقلست و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ مستقیم
 از در آید بر وجود لفظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت
 مصنوع بر صنایع سوم دلالت طبیعی که بمقتضای طبع باشد
 و این در الفاظ یافت شود چون دلالت اخ اخ بر در سینه
فصل آنچه از دلالت معتبر است دلالت لفظیه وضعیه
 است زیرا که افتاد و استفاوت معانی در معانی و این
 طریق است و این دلالت منحصرست در مطابقت و تفهیم
 و التزام مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع
 خود از آن جهت که موضوع له اوست همچون دلالت
 لفظ انسان بر معنی حیوانه ناطق و تفهیم دلالت لفظ است
 بر وجه معنی موضوع له خود از آن جهت که جز معنی موضوع له
 اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوانه تنها بر معنی
 ناطق تنها و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم
 موضوع له از آن جهت که آن خارج و لازم موضوع له اوست
 چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل صنعت کتابت **فصل**

پوشیدنیست که بر موضوع له وجود مجرب وضع دلالت
 کند و بر جزء موضوع له وجود بواسطه انکه فهم کل به فهم جزء
 ممکن نباشد لکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له
 خود محتاج است بلزوم ان خارج و موضوع له را در ذهن
 باین معنی که ان خارج بچینی باشد که هرگاه که موضوع له
 در ذهن محال شود ان خارج حاصل نشود که اگر چنین
 نباشد آن لفظ را بروی دلالت دائمی نباشد و پیش
 اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش
 علماء اصول و بیان دلالت فی الجملة کافیهست پس لزوم عقل
 پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة کافیهست **فصل**
 هرگاه که موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد
 انجا دلالت مطابقه باشد یعنی تحقق و التزام که دلالت
 تحقق و التزام به مطابقه صورت بخند و اگر موضوع له بسیط
 را لازم ذهنی بود انجا دلالت التزام باشد یعنی تحقق و
 موضوع له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد انجا دلالت
 تحقق باشد یعنی التزام و لفظ چون در غیر موضوع له خود با
 خارج وی استعمال کنند مجاز خوانند و انجا احتیاج باشد
 بقرینه لفظ را چون یک موضوع له باشد مفروض گویند و اگر
 زیاده باشد مشترک خوانند و در هر دو معنی محتاج بقرینه
 شود و چون لفظ همین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع
 باشد از امر اذقان خوانند چون لیت و اسد و اگر هر
 یک را موضوع له باشد از امتیاز خوانند چون انشا و کلام
فصل لفظ وال بر معنی مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد

مرکب ان باشد که جزء وی دلالت کند بر جزء معنی
 مقصود و دلالتش مقصود بود یعنی را می ایجاب نماید و مفرد
 آنست که اینچنین نباشد و این چهارم قسم باشد
 یکی آنکه جزء ندارد و چون همزه استفهام دوم آنکه جزء
 دارد لکن ان جزء دلالت ندارد و اصلا چون زید سوم
 آنکه جزء دارد و جزء دلالت دارد لکن بر جزء معنی مقصود
 دلالت ندارد چون عید الله در حالت علمیت چهارم آنکه
 جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی مقصود دارد لکن ان
 دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق که علم مخصوص
 انسان باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه قسمت است اسم و کلمه
 و اداة زیرا که معنی لفظ مفرد اگر تا تمام است یعنی صلاحیت
 ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به شود از این فن اداة
 خوانند و در نحو حرف خوانند و اگر معنی وی تمام است پس
 خالی نیست صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگرند
 از آنکه گویند و در نحو فعل خوانند و اگر صلاحیت دارد
 از آن خوانند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسمت تام و ضمیمه
 تام تام آنست که بروی سکوت صحیح باشد یعنی چون
 مشکلم بر انجا سکوت کند مخاطب را انتظار می نباشد
 اینچنان انتظار می که محکوم علیه باشد بی محکوم به و یا محکوم
 به باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب
 باشد از اخبار و قضیه خوانند و این عهد است در باب
 تصدیقات و اگر محتمل نباشد از انشا خوانند خواه دلالت
 کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه و نخواست

نكند چونه نمنی و بزجی و نجب و ندا و مانند آن و این قسم
 یعنی انشا و در محاورات معتبر است و غیر نام آنست که بود
 سکوت صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی
 که در وی دو م قید اول باشد خواه باضافت چونه غلام
 خواه بوصف چونه جوان ناطق و این عهد است در باب
 تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار و تحت عثر
فصل ادراک معانی الفاظ مفردة و ادراک معانی مرکبات
 غیر نام و ادراک معانی نامه انشاییه مجموع تصور باشد و ادراک
 معنی خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحثه شما که
 مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف
 بر تصور است ازین جهت بیان احوال تصورات را
 مقدم داشتم **فصل** هر چه منصور شود اگر تصور و مانع
 از وقوع شرکت بین کثیرین باشد از اجزائی حقیقی خوانند
 چونه زید و اگر تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت
 بین کثیرین آنرا کلی خوانند و هر یک از آن کثیرین را ازاد
 ان کلی و جزئی اضافی خوانند و جزئی اضافی است بد که جزئی
 حقیقی باشد چون زید بقیاس با بنانه شاید که کلی باشد
 فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چونه انسان
 بقیاس با حیوانه **فصل** کلی را چونه قیاس کنیم با حقیقت
 ازاد خود یا تمام حقیقت ازاد باشد یا جزو حقیقت
 ازاد باشد یا خارج حقیقت ازاد باشد نوع حقیقی خوانند
 چونه انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و دیگر و خالد است
 و ایشانرا از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض شخصیته

معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل ندارد
 و چون نوع تمام ماهیت ازاد است ازادوی متفقه
 باشند و هر چه گاه که از زودی یا از ازادوی ماهی
 سوال کنند وی در جواب مقول شود پس نوع کلی باشد
 مقول بر امور متفقه الحقیقه در جواب ماهی مثلا هر گاه
 گویند که ما زید او ما زید و عمرو و دیگر جواب انسان باشد
 و آنکه جزو حقیقت ازاد باشد ازادانی خوانند و آن
 منحصر است در جنس و فصل زیرا که آن حقیقت ازاد
 اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقتی دیگر
 از اجزائی خوانند و مراد بنام مشترک آنست که میان
 آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد
 چونه حیوان که تمام مشترک آنست میان حقیقت انسان
 و حقیقت دوس زیرا که انسان و دوس مشترک اند در
 ذاتیات بسیار چونه جوهر و قابل ابعاد و نامی و حساس
 و متحرک بالاراده و حیوانه عبارت ازین مجموع است
 و چونه جنس تمام مشترک است میان امور مختلفه الحقیقه
 پس هر گاه که از آن مختلفه الحقیقی بپایه سوال کنند
 جنس در جواب مقول شود مثلا هر چه گاه که از انسان
 و دوس بپایه سوال کنی جواب حیوانه باشد زیرا که سوال
 جنبه از تمام حقیقت مشترک است و آن حیوانه است
 و اگر انسان تنها سوال کنی از تمام حقیقت مخصوصه او حیوانه
 در جواب نشاید بلکه جواب حیوانه ناطق باشد و اینجا
 معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفه

اکتفا بقدر جواب مایه و شاید که یک حقیقت را اجناس
 متعدد باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس
 انسانست و فوق او جسم نامی است و فوق جسمی
 جسم است و فوق جسم جوهر است و چنانکه آن جنس که
 جواب از جمیع مشارکات در آن جنس شود آنرا از
 خوانند چون حیوان که هر چه با انسان در جواب است
 مشارکت چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب
 حیوان باشد و آن جنس که در جواب جمیع مشارکات
 واقع نشود آنرا بعد خوانند چون جسم نامی که مشترک
 است میان انسان و نباتات و حیوانات که در جواب
 سوال از انسان با نباتات مقول میشود و در جواب
 سوال از انسان با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس که
 جواب از جمیع مشارکات در وی دو باشد بعد بیک
 مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعد
 بدو مرتبه باشد چون جسم و علی هذا القاب و بعد
 اجناس راجع عالی خوانند چون جوهر در مثال مذکور
 و از جنس سافل خوانند چون حیوان در این مثال
 و آنچه میان عالی و سافل باشد از جنس متوسط خوانند
 چون جسم نامی و جسم درین مثال اینست بیان آن جزو
 عام مشترک است و اگر جزو حقیقت آنرا در نام مشترک
 نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را بینه
 کند از غیر بینه جوهری خواه آن جزو مشترک نباشد
 اصلا چون ناطق که مخصوصست بحقیقت افراد انسان

پس این را از همه مایهات تمیز کند و اینرا فصل خوانند
 و خواه مشترک اما تمام مشترک نباشد وی نیز تمیز حقیقت شود
 از بعضی مایهات چون حساس و این را فصل بعد خوانند
 و بالجملة فصل تمیز است جوهری پس او کلی باشد که در جواب
 ای شئی هوئی جوهره مقول شود و بدانکه نوع را معنی
 دیگر است که آنرا نوع اصنافی گویند و آن مایهات است که
 جنس مقول شود بروی و بر مایهاتی دیگر در جواب مایه چون
 انسان که مقول میشود بروی و با عرض حیوان در جواب
 مایه و نوع اصنافی است باید که نوع حقیقی باشد چنانکه
 گفتیم و شاید که نباشد چون حیوانکه نوع جسم نامی است
 و جسم نامی که نوع جسم است و جسم نوع جوهر است و اما
 آن کلی که از حقیقت آنرا خارج است اگر مخصوص بیک
 حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و آن حقیقت را تمیز
 کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد مقول در جواب ای
 شئی هوئی عرضی چون ضاحک نسبت با انسان و اگر
 مشترک باشد میان آن دو حقیقت با بیشتر از عرض
 عام خوانند چنانکه ماشی مشترکست میان حیوانات پس
 کلیات متخذه شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و فصل
فصل معرفت بر چهار قسم است اول حد نام و آن مرکب
 باشد از جنس فریب و فصل فریب چون حیوان ناطق
 در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از
 جنس بعد و فصل فریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق
 یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم نام و آن مرکب

باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر
 ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد
 از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان
 و همین ایل اصول و وجوبت معرفت را با جمیع اقسام حد
 خوانند **فصل** در تعریفات الفاظ مجازیه و شریکه جائز بنا
 الاوقتی که تزیین و اضحی باشد **فصل** بدانکه دانش حق
 موجودات چون انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن در
 میان اجناس و حصول ان مطابق اعراض عامه و خواص
 اینها در خابیت اشکالست و اما دانش آن مفهومات
 اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و اعراض عامه میان
 حصول و خواص آن انسانست چون مفهوم کلی و کلمه و کلام
 و فعل و حرف و معرب و منصوب و مانند آن فارغ
 شدیم از مباحث تصورات همچنانکه در تحصیل تصور
 نظایه محتاج بودیم بدو چیز یکی بیان مومل بنصورت که آن قول
 شایع است با اقسام جزو و دیگر بیان کلیات جنس که
 قول شایع از آن مرکب شود و در تحصیل تصدیقات نظریه هم
 محتاجیم بدو چیز یکی مومل تصدیق که دلیل و محنت و دیگر
 بیان قضایا که محبت از آن مرکب شود و ناچار است که پیش
 قضا یا مقدم باشد پس میگوئیم که قضیه کلی قولیست که صحیح
 باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه محبت معنی مرکبست
 از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکیه و حکم و در
 صورت تنگ ظاهر شود که اینجا نسبت حکیه است زیرا که
 تنگ در وی است و حکم نسبت و قضیه بر سه قسم است

بن

علیه و شرطیه منفصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و
 محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه
 را عملیه خوانند خواه موجبیه چون زید قائم است و خواه
 سالبیه چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در حکم مفرد نباشد
 آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند پس حکم با انفصال است
 از افضیه شرطیه خوانند خواه موجبیه چنانکه کوی اگر آفتاب
 طالع است روز موجود است و خواه سالبیه چنانکه
 کوی که نیست چنین که اگر آفتاب طالع است نسبت موجبیه
 است و اگر حکم با انفصال است آن قضیه را شرطیه
 منفصله خوانند خواه موجبیه چنانکه کوی این حد و بازوج
 است یا فیه است و خواه سالبیه چنانکه کوی نسبت این
 حد و بازوج باشد یا مرکب از دو احد **فصل** اطلاق عملیه
 و مقصد و مقصد بر موجبات ظاهر است و بر سوابق
 بواصطه مناسبت با موجبات در اطراف محکوم علیه
 را در قضیه عملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و آن
 لفظ که دلالت کند بر حکم و نسبت حکیه معانی را رابطه خوانند
 چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است در زید قائم
 است و حرکت کسره در زید و پیر و بالجه هر چه دلالت کند
 بر رابطه میان محمول و موضوع آن رابطه است و در قضیه
 شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را مالی **فصل**
 موضوع در قضیه عملیه اگر جزئی حقیقی باشد آن قضیه را
 تخصیص خوانند چون نویسنده است زید نویسنده نیست
 و اگر کلی باشد پس اگر بیانه یکس از او نکرده اند آنرا قضیه

معمول خوانند چنانچه انسانه نویسنده است و انسانه نویسنده
نیست و اگر بیان کلیه افراد کرده اند آن قضیه را مخصوص
خوانند و این بر چهار قسمت موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه
جزئیه سالبه جزئیه **فصل** قضایای شخصی در علوم معتبر
نیست و قضیه مهمله در قوت مخصوصه جزئیه است پس
قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است حرف سلب
چون در قضیه جزئیه محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند
چون تا نویسنده است و اگر جزوی نشود از آن محصوره خوانند
چون نیست زید نویسنده **فصل** نسبت محمول یا موضوع
خواه سلب و خواه بایجاب شاید که ضروری باشد یعنی
مستحیل الالف کاک باشد و آنرا قضیه ضروریه خوانند کل
انسانه حیوانه بالضروره و لاشیء من الانسانه بجز بالضروره
و شاید که بسبب ضرورت باشد از هر دو طرف و آنرا
ممکنه خاصه خوانند چنانچه کل انسان کاتب بالامکان
الخاص و لاشیء من الانسانه بکاتب بالامکان الی من موجبه
و سالبه را معنی یکیت یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت
یعنی کلام انسانه ضروری نیست و با از یک طرف که آن طرف
مخالفت حکم است و از امکان عامه خوانند چنانچه کل انسان
کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسانه ضروری
نیست و چنانچه لاشیء من الانسانه بکاتب بالامکان العام
یعنی ثبوت کتابت انسانه ضروری نیست و شاید که در آن
باشد یعنی همیشه یکی را اعتبار ضرورت و شاید که بافضل
باشد یعنی فی الجمله و از مطلقه خوانند چنانچه انسانه کاتب

فصل عکس قضیه صلبه ان باشد که محمول را موضوع
سازی و موضوع را محمول سازی بر وجهی که ایجاب
و سلب و صدق اهل محفوظ باشد پس موجبه کلیه
بموجبه جزئیه منعکس شود مثلاً هرگاه که کل انسانه حیوان
صادق بود بعضی حیوان انسانه صادق شود همچنین موجبه
جزئیه بموجبه جزئیه منعکس شود چنانچه بعضی حیوان انسان
صادق شود بعضی انسان حیوان صادق شود زیرا
موضوع و محمول با هم متعلق شده اند در ذات موضوع
و شاید که محمول اعم باشد پس در عکس کلی صادق نباشد
و سالبه کلیه کنفصها منعکس شود چنانچه دائمه باشد مثلاً
هر چه گاه که لاشیء من الانسانه بجز صادق باشد لاشیء
من الانسانه صادق باشد و سالبه جزئیه عکس ندارد
زیرا که لیس بعضی حیوان با انسان صادق است و در
عکس لیس بعضی انسانه بجز حیوان صادق نیست **فصل**
نقیض قضیه قضیه دیگر باشد که با وی در سلب ایجاب
مخالفت باشد چنانچه که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب
دیگر باشد نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه است و نقیض
سالبه کلیه موجبه جزئیه است **فصل** قضیه مقصدیه
باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری باشد چنانکه
گذشت و اتقافیه باشد اگر اتصال و سلب وی ضروری
نباشد و قضیه مقصدیه حقیقیه باشد اگر اتصال در وجه
و عدم است چنانچه عدد و یازوج باشد یا فرد یعنی هر دو صحیح
نشوند و مرتفع نشوند و با مانعه ایجاب باشد اگر اتصال

در وجود است پس چنانکه کوی این چیز باشد
 با جریع هر دو مجتمع نشوند لیکن ارتفاع شاید و مانده
 افتو باشد اگر انفعال در عدم باشد چنانکه کوی زید
 با در در است با عرق نمی شود یعنی مرتفع نشود لیکن
 اجتماع شاید **فصل** تناقض و عکس در شرطیات برقیات
 صلیات است چنانکه معلوم شود **فصل** محبت بر سه قسم
 است یکی قیاس که استدلالست بحالی کل بر حال جزئی
 چنانکه کوی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکلی
 انسان جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی است
 بر حال جزئی که انسانست دوم استقرا که استدلال است
 بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوید که میریک از انسان
 و طپور و بهایم فکلی اسفل میکنند در حال مضع پس جمیع حیوان
 ان چنین باشند پس استدلال کردی بحال جزئیات
 حیوانکه ان انسان و طپور و بهایم است بر حال حیوانه که کلی
 کلی انسانست سوم تمثیل و این استدلالست بحال جزئی
 بر حال جزئی دیگر چنانکه کوی نیند حرامست بنا بر آنکه غیر
 حرامست و هر دو جزئی مسکرا **فصل** استقرا و تمثیل
 مفید قلن باشد و قیاس مفید یقین باشد پس عمده در
 باب کتب تصدیقات قیاس است و آن عبارت است
 از قول مؤلف از قضا یا که لازم آید از وی قول دیگر چنانکه
 کوی عالم متغیر است و هر چه متغیرست حادثست پس
 عالم حادثست و قیاس بر دو قسمست یکی اقترانی که در
 وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور

شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
 مذکور باشد چنانکه کوی اگر این آدمی باشد حیوان باشد
 لیکن آدمی پس حیوان است بکنه حیوان نیست پس آدمی
 نباشد اقترانی محلی باشد از صلیات صرف و غیر محلی باشد
 و قسم اول ظاهر تراست پس بروی اقتضا کنیم و ان چهار
 نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول همیشه
 احتیاج افتد بموضوعی که او را با هر دو طرف نسبت بود
 تا بواسطه وی میان محمول و موضوع معلوم شود و انرا
 اوسط خوانند و اوسط اگر محمول شود اصغر از موضوع شود
 اگر را انرا شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد انرا
 شکل رابع خوانند و اگر محمول شود پر در انرا شکل
 ثانی خوانند و اگر موضوع شود پر در انرا شکل ثالث
 خوانند **فصل** شکل اول را شرط است که صفی وی
 یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجب باشد تا اصغر در وی مندرج
 شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از
 اوسط حکم متعدی با صغر شود و یقین پس صفی شکل اول
 موجب باشد و کبری وی کلیه باشد و جزوب وی منحصرت
 در چهار موجبین کلیتین نتیجیه موجبیه ثانی موجبیه جزئییه
 صفی و موجبیه کلیه کبری نتیجیه موجبیه جزئییه ثالث موجبیه
 کلیه صفی و سالبه کلیه کبری نتیجیه سالبه کلیه رابع موجبیه
 جزئییه صفی و سالبه کلیه کبری نتیجیه سالبه جزئییه پس
 شکل اول منتج محصورات اربع است و شرط شکل
 ثانی است که مقدمین وی مختلف باشد بایب

و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری سلبه و کبری
 وی کلیه باشد و ضرب این شکل نیز چهار است
 موجب کلیه صغری و سلبه کلیه کبری چنانکه همه **ج**
ب است پس هیچ از **ا ب** نیست و عکس این چنانکه
 هیچ از **ج ا** نیست و همه **ا ب** است پس هیچ
 از **ب ج** نیست موجب جزئی صغری و سلبه کلیه
 کبری چنانکه بعضی **ج ب** است و هیچ از **ا ب**
 نیست پس بعضی **ج ا** نیست سلبه جزئی صغری و موجب
 کلیه کبری چنانکه بعضی **ج ب** نیست و همه **ا ب**
 است پس بعضی **ج ا** نیست نتیجه شکل ثانی نیست
 الا سلبه اما کلیه و اما جزئی و شرط شکل ثالث آنست
 که صغری وی موجب باشد یکی از مقدمین وی کلیه
 باشد و ضرب وی کشش است سه منتج
 ایجاب جزئی است و سه منتج سلب جزئی و آه نه
 که منتج ایجاب جزئی است موجبین کلیتین چنانکه
 همه **ب ج** است و همه **ب ا** است صغری موجب
 جزئی و کبری موجب کلیه چنانکه بعضی **ب ج** است
 و همه **ب ا** است صغری موجب کلیه و کبری موجب
 جزئی چنانکه همه **ب ج** است و بعضی **ب ا** است
 نتیجه این سه ضرب اینست که بعضی **ج ا** است
 و این سه که منتج سلب جزئی است موجب کلیه صغری
 و سلبه کلیه کبری چنانکه همه **ب ج** است و هیچ
 از **ب ا** نیست موجب جزئی صغری و سلبه کلیه کبری

چنانکه بعضی

چنانکه بعضی **ب ج** است و هیچ از **ب ا** نیست
 نتیجه این سه ضرب اینست که بعضی **ج ا** نیست
 و شکل رابع بعید است از طبع از این بیان نکریم
 و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است یکی انفصالی
 و دوم انفصالی انفصالی آنست که مرکب باشد از
 منقسمه لزومیه با وضع مقدم از این نتیجه وضع نالی
 باشد چنانکه کوبی اگر این جسم ایشان باشد
 حیوان باشد لکن او انسانیست پس او حیوانست
 با مرکب باشد از منقسمه لزومیه و رفع نالی و از
 نتیجه مقدم است چنانکه کوبی در مثال مذکور لکن او
 حیوان نیست پس او انسانیست و اما انفصالی
 مرکب باشد از منقسمه حقیقیه با وضع احد
 اجزین و از این نتیجه رفع آن جزو دیگر باشد بارفع
 اجزین و از این نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس او را چهار
 نتیجه باشد چنانکه کوبی این عدد و با زوج است با
 فرد است لکن زوج است پس فرد نیست لکن فرد است
 پس زوج نیست لکن زوج نیست پس فرد است
 لکن فرد نیست پس زوج است و با مرکب باشد
 از منقسمه مانع اجمع با وضع احد اجزین و او را نتیجه
 رفع جزو دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه
 کوبی این جسم با شجر است یا چتر است لکن شجر است
 پس چتر نیست لکن چتر است پس شجر نیست و با مرکب
 باشد از منقسمه مانع اجمع با وضع احد اجزین و او را

نتیجه وضع ذکر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه
 کوئی این جسم یا لا شجر است یا لا شجر کن شجر است پس لا شجر
 باشد که شجر است پس لا شجر باشد. تحت الرسالة
 الموسومة بالكبرى مما انشاه المولى السيد العالم الفاضل
 المحقق المدقق متین حقایق المنقذین اسماء والذخیر
 وارث الانبیاء والمرسلین السید العرفین
 قدس الله سره وضا عفت بره

Süleymaniy-U Kütüphanesi	
KİTAP NO	6 say 4.
Yeni Kayıt NO	
Esk Kayıt NO	1950